

## دو گونه نوشتن

سهراب رحیمی

نگاهی به مجموعه شعر «پس از این اگر از هراس خالی بمانم» نوشته ی رباب محب نشر لاجورد - تهران ۱۳۸۴

مسئله‌ی ترس است:

تو از مرگ دیروزهایت می‌ترسی و هر روز  
خاکسپاری  
دیروز را به تعویق می‌اندازی.

چه چیزی باعث می‌شود که شاعر مهاجر، مرگ  
دیروزهایش را به تعویق بیندازد. شاید به این دلیل  
ساده که به جز دیروزش چیزی ندارد. شاعر مهاجر با خاطراتش  
زندگی می‌کند و یا شاید با یادنبود خاطرات امروز. در سطر  
پایین، شاعر به خوبی این حس را نشان می‌دهد:  
این گونه است که روزهای حادث نه - که  
حادثه می‌شوند.

نقطه‌ی قوت شعر رباب محب در مهارت‌های زبانی اوست:  
امشب، طرحی ساده مرا هاشور می‌زند.

دخالت در دستور زبان و سربچی از ترم معمول در شعر و  
ایجاد زبانی تازه که می‌توانست بیشتر در این مجموعه دیده  
شود، تنها به یک یا دو نمونه محدود شده. اما همین  
یکی دو نمونه این امید را در من خواننده بیدار می‌کند که منتظر  
شعرهای بهتری از او باشم.

رباب محب گاهی بسیار ساده و صمیمی شعر می‌نویسد:  
دلَم می‌گیرد  
دلَم از افقی که دریا را نمی‌کشد -  
می‌گیرد.  
دلَم از متنی که در زبان حاشیه نشست می‌کند -  
می‌گیرد.

بی‌شک رباب محب یکی از فعال‌ترین چهره‌های  
شعر مهاجرت است یا به عبارتی یکی از مطرح‌ترین  
شاعران فارسی‌زبان خارج از کشور که پس از چاپ  
چندین و چند مجموعه شعر در سوئد، این بار کتابش  
را در ایران به دست ناشر سپرده.

در این کتاب با دو مرحله از شاعری روبه‌رو  
هستیم. یا شاید دو گونه نوشتن. و نوشتن در واقع  
چیزی نیست جز تصویر اندیشه و حس و نگاه. در برخی  
شعرهای رباب محب، که در واقع اکثریت شعرهای این کتاب را  
شامل می‌شود، ما با شعرهای آرکائیک طرف هستیم. شاعر  
اهمیت زیادی به فصاحت کلامی می‌دهد و آگاهانه از واژه‌هایی  
استفاده می‌کند که بیشتر آکادمیک هستند و کمتر محاوره‌ای:

می‌پرسی: اهل کجایم؟

آن ناکجا که هیچ جایم نبود.

هنگامه‌ای بود.

گلی که حدیث گشایش می‌دانست کلید رهایی اش گم شد.  
خاری که بر پا می‌نشست، شالوده‌ی جهان شکست.

شاعر، خود را اهل ناکجا آباد می‌داند، آن ناکجایی که  
در واقع از آن او نیست. او کلید رهایی را گم کرده است.  
و این خود شروع خوبی می‌تواند برای راوی باشد تا گمشده  
را پیدا کند و خود این راه برای جست‌وجوی  
گم‌شده‌ها، دلیلی می‌شود برای شاعر تا به کشف موقعیتی نو  
بپردازد. باید ببینیم رباب محب چه اندازه درون واژه‌ها و  
تصویرها و خیال‌ها کاوش کرده است.  
مسئله‌ای که خیلی ذهن شاعر را به خود مشغول کرده،

دلم از روح کویری بستر آب‌های بی مروارید  
می‌گیرد.

دلم از مرواریدهای بی رشته و رشته‌های  
ناسرشته می‌گیرد.

دلم می‌گیرد.

دلم می‌گیرد.

دلم می‌گیرد.

و این همان روایت تنهایی، دل‌تنگی و ناامنی انسان امروز  
است. و در این جهان، آن‌که خانه به دوش است مسلماً بیشتر در  
جریان تنش‌هاست. انسان این‌جا آن‌قدر تنهاست که کسی را  
ندارد تا به او تکیه کند:

پس... دست خودم را می‌گیرم که کنار این تنداب  
چه گوژ و فرتوت مانده‌ام و آن‌که روزگارش به سر  
آمده چقدر به من نزدیک است.

و نزدیکانش را در بین کسانی که سقوط کرده‌اند می‌بیند. اما  
با این همه تنهاست با درد پیری و حس فراموش‌شدگی. در واقع  
یک نوع آلزایمر غربت، جهانی که هنوز به وسیله‌ی  
روان‌پزشکان کشف نشده و البته تجربه‌ی شاعرانه از این دست،  
نیازی به آزمایشگاه‌های علمی مدرن امروزی ندارد. شاعر دارد  
در متن زندگی، در متن شعر و در متن فراموشی خودش، از  
دست می‌رود:

تاریکی همیشه این‌جاست.

اگر نباشد که من...

به من

شبیه نیست.

و کدام من شاعر است که به کدام من او شبیه نیست؟ و انگار  
تنها در تاریکی ست که من متن او با من از یاد رفته‌ی او روبه‌رو  
می‌شود تا جهانی از گم‌گشتگی‌ها، سرگردانی‌ها و زخم‌ها خود  
را در برابر من اکنون شاعر و من از یادرفته، حتّاً برای لحظه‌ای  
هم که شده، خود را نشان دهد، تا مهر هویتی شود بر پیشانی

حس‌ها، احساس‌ها و نوشته‌های او.

در این غربت، در این وضعیّت، هنوز تنها چیزی که می‌تواند  
به شاعر غریب، آرامش بدهد و توان لازم را در او ایجاد کند،  
شعر است. چیزی که در این شعر به خوبی نمایان است:

شعر

حرمت خاموشی ست

وقتی پهلو داده باشد به شب

به زیبایی

وقتی که

حرف

تبخیر خود باشد

در کف و

دریا.

باز هم در این شعر، به اهمیّت خاموشی تأکید شده و این‌که  
وقتی شب به زیبایی تکیه داده باشد، حرف تبخیری از خودش  
می‌شود. و شاید این جمله یادآور حرف بزرگانمان باشد که  
بهترین شعرها همیشه میل به سکوت دارند.

می‌خواهم این نوشته را با شعری از این کتاب به پایان ببرم  
که به نظرم حرف‌های زیادی برای گفتن دارد و پتانسیل زیادی  
برای گشودن تأویل‌ها و تفسیرها:

واژه‌هایی واژگونه

حرف‌هایی تلنبار

تراوش خط

در قامت نیمه‌کاره‌ی جمله‌هایی گنگ

مثل شتاب این متن

که به سرشت خود تبدیل شده است.

حالا کمی ابر شده‌ای

هم‌سوی و سوسه‌ها

در گمشدگی‌ها

ببار!